



اول حمل ۱۳۹۸

فریده نوری کمال

به مناسبت دومین سال نوروز بدون مرجان



باز هم یک سال دیگری سپری شد و همه از آمدن نوروز سخن می گویند، اما دردا و دریغا که برای من دنیا به یک ماتمکده سیاه و غم انگیز مبدل گردیده است. دستانم توانایی و قلمم قدرت افاده احساس درونی ام را ندارد، که از کمبود یگانه من، که به رسوم و عنعنات میهنش علاقه و از افغان بودنش افتخار می کرد. فقط به نوشتن چند پارچه شعر درد دلم را ابراز میدارم:

گویید به نوروز، که دیگر هیچ نیاید
در کلبه محزون من ره نگشاید



بیا گریه ز چشم من بیاموز
جهان گردد به یک بارانت ویران

الا ای ابر گرینده به نوروز
اگر چون اشک من باشد باران



همی خواهم که صد چندین بارم
چو زین هر دو بمانم چون بگریم
بنالم تا شود چون سرمه خارا
که در روزی چنین، هستند یارم
و یا چون دل، شده بد خواه دشمن
وگر بخت است خود بخت مرا کشت
کنون صبرم به دل کرده ست پیغام
مرا بردی و بر دوزخ بکشتی

همی بارم چنین و شرم دارم
گهی خوناب و گاهی خون بگریم
بگریم تا کنم هامون چو دریا
عفا الله زین دو چشم سیل بارم
نه چون صبرند، عاصی گشته با من
اگر صبر است با من نیست، هم پشت
مرا دل در بلا مانده ست ناکام
که من صبرم یکی شاخ بهشتی

حال

از دل محزون بیدل صاحب‌دل میدانم و درد از دست دادن فرزندش را به تمام وجودم
درک میکنم که می‌گفت:

کاشوب قیامت به جان رفت

هیئات چه پر فشان رفت

دخترم زین کهنه خاکدان رفت

گر تابی بود و گر توان رفت

بازی بازی به آسمان رفت

دیدن ها چیست؟ بلکه نشنید

این عبرت تازه کم کسی دید

مژگان لرزید و اشک غلتید

برقی به خیال چشم مالید

تا جست، ز عالمی نشان رفت

آهوی غریبی از نظر جست کز هر بن موی من شرر جست
چون رنگ زچهره بی خبر جست این آهی بود کز جگر جست

یا تیری بود کز کمان رفت

زین فتنه نه در انجمن جنون شد هر نغمه نبود رهنمون شد
(مینا) ز گریه سر نگون شد ساغر بدرید جیب خون شد

چینی نالید و مو کنان رفت

عمری به هوس دچار بودم می نا زده، در خمار بودم
زندانی انتظار بودم زان جلوه که بی قرار بودم

نا آمده در نظر همان رفت

از فرصت دور نا تمامش نی گردشی آفرید جامش
نی راه سحر گرفت شامش زین بیش چه گویم از خرامش

حرف دل بود بر زبان رفت

تا شوخی او ترانه ای داشت برق نفسم، زبانه ای داشت
ویرانه خیال، خانه ای داشت سرگرمی دل، بهانه ای داشت

آتش افسرد چون دخان رفت

می دیدم گل، نگاه گم شد می کردم سیر، راه گم شد
شب ماند و فروغ ماه گم شد درد دیده چو بودم آه گم شد

در سینه چه داشتم که آن رفت

فریاد کنم، زبان لالم پرواز کجاست سوخت بالم
پر عاجز و لخت و تیره حالم در خاک فرو روم بنالم

جایی دیگری نمی توان رفت

آه از شکری که گاه گفتار می ریخت از آن لب شکر بار
اکنون همه تلخ شد به یک بار بلبل تو هم این خروش بردار

کز باغ و بهار طوطیان رفت

هر گه دو قدم خرام می کاشت از انگشت من عصا به کف داشت
یارب علم چه وحشت افراشت دست از دستم چگونه برداشت

بی من به ره عدم چسان رفت

شوخی ها داشت در بر من می زد قدمی برابر من
ای الفت، خاک بر سر من من ماندم و ناز پرور من

تنها به جهان جاویدان رفت

بردند طراوت بقایم دادند غبار بر هوایم
مکتوب سحر کجا گشایم جز آه دیگر چه وا نمایم

آئینه شب‌نم از میان رفت

زان دختر نازنین شمایل "بیدل" به فسون یأس مگسل
بشتاب که دور نیست منزل شاید نگذشته باشد از دل

کز پیش نظر همین زمان رفت

ستاره شب های تار من